

خوانشی اگزیستانسیالیستی از زیست جهان فروغ، خوانشی حداقلی

محمدرضا واعظ شهرستانی

Vaez@rooyeshedigar.ir

چکیده:

در این مقاله با استناد به اشعار فروغ در پنج دفتر منتشر شده از وی و متعاقبا توصیف احوال وجودی او در طی دوران کوتاه زندگی، خوانشی اگزیستانسیالیستی و حداقلی از او ارائه می‌شود. برای ارائه چنین خوانشی، از آن جا که حداقل دو دسته‌بندی کلی برای فلاسفه اگزیستانسیالیسم وجود دارد و به هنگام مقایسه فلاسفه قرار گرفته در هر یک از این دسته‌ها، تفاوت‌هایی از نظر نگرش به وضوح دیده می‌شود، در این نوشتار به اگزیستانسیالیسم ارائه شده توسط ژان پل سارتر در کتاب *اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر* استناد می‌شود. به عبارت دیگر، ملاک ویژگی‌های حداقلی‌ای که برای خوانشی اگزیستانسیالیستی از فروغ به کار برده می‌شود، این فیلسوف و این کتاب خواهد بود. به این منظور ابتدا برخی از مهم‌ترین ویژگی‌های مکتب اگزیستانسیالیسم از نگاه ژان پل سارتر بیان می‌شود. سپس، به شرح کوتاهی درباره زیست جهان فروغ و تغییر و تحولات وجودی در او با استناد به اشعار او و آثار منتشر شده درباره او پرداخته می‌شود. در انتها از طریق مقایسه برخی از ویژگی‌های مکتب اگزیستانسیالیسم با احوال وجودی فروغ، نتیجه گرفته می‌شود که با توجه به وجود شباهت‌های حداقلی، می‌توان خوانشی اگزیستانسیالیستی و حداقلی از زیست جهان فروغ داشت.

کلمات کلیدی: فروغ فرخزاد؛ ژان پل سارتر؛ اگزیستانسیالیسم؛ دغدغه‌های وجودی؛

در سال ۱۸۳۵ سورن کیر کگور، فیلسوف دانمارکی و بنیان‌گذار مکتب اگزیستانسیالیسم، در نامه‌ای به دوستش ویلهلم لوند نخستین متن اگزیستانسیالی خویشتن را نگاشت. در این متن او حقیقتی را که برایش عملی است، شرح می‌دهد:^۱

«آنچه واقعا نیاز دارم این است که مطمئن شوم چه باید بکنم، نه این که چه باید بدانم، الا از آن جهت که مقدم بر هر عملی باید چیزهایی را بدانم. مسئله این است که تقدیر خود را بفهمم و بینم خدا واقعا از من می‌خواهد چه کنم؛ مهم‌ترین کار یافتن حقیقتی است که برای من حقیقت باشد، باید در جست‌وجوی معنی و فکری باشم که دلم می‌خواهد برای آن زندگی کنم و بمیرم.»

کیر کگور در متن فوق مسئله اصلی زندگی خود را یافتن حقیقتی می‌داند که محض خاطر آن بخواهد زندگی کند و بمیرد. این نکته جان کلام مکتب اگزیستانسیالیسم است؛ خواه اگزیستانسیالیسم مسیحی باشد و خواه اگزیستانسیالیسم غیر مذهبی. در این زمینه، ژان پل سارتر در کتاب «اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر» به ذکر خصوصیات اصلی مکتب اگزیستانسیالیسم می‌پردازد. او بر این باور است که اصل اول اگزیستانسیالیسم مفهوم «تقدم وجود بر ماهیت» است؛^۲ «تقدم وجود بر ماهیت» به این معناست که بشر ابتدا وجود می‌یابد، متوجه وجود خود می‌شود، در جهان سر بر می‌کشد، سپس خود را می‌شناسد و با اختیار ماهیت خود را می‌سازد و از خود تعریفی ارائه می‌دهد. به عبارت دیگر، بشر پس از وجود یافتن (تقدم وجود)، در جریان زندگی، با کارهای خود، خود (ماهیت خود) را می‌سازد. این مفهوم همان معنای درون‌گرایی^۳ مورد نظر اگزیستانسیالیسم

است.^۴ در فلسفه سارتر مراد از درون‌گرایی این است که «بشر هیچ نیست، مگر آنچه از خود می‌سازد»؛ این خودسازی صرفاً مربوط به انسان است یعنی مربوط به عالم درون انسان.^۵

همچنین در مفهوم اصل اول اگزیستانسیالیسم، امکان **انتخاب آزادانه** برای بشر مستتر است. یعنی انسان با اختیار و آزادی می‌تواند ماهیت خود را که اعم از تفکر و شخصیت اوست، شکل دهد. به عبارت دیگر، این مکتب فکری بر این باور است که بشر می‌تواند **به پای خود و بدون هیچ کمکی**، به سوی آینده‌ای آرمانی پیش رود. حال اگر بپذیریم که وجود مقدم بر ماهیت است و انسان دارای آزادی اراده و حق انتخاب است، بنابراین بشر مسئول خویش خواهد بود. به عبارت دیگر، از آنجا که اگزیستانسیالیسم بشر را مالک و صاحب اختیار آنچه هست قرار می‌دهد، بنابراین مسئولیت کامل وجود او را بر خود او مستقر می‌کند. باید به این نکته نیز توجه داشت که وقتی در اگزیستانسیالیسم گفته می‌شود که بشر مسئول وجود خویش است، منظور این نیست که بگوییم آدمی مسئول فردیت خاص خود است، بلکه مراد آن است که **هر فردی مسئول تمام افراد بشر است**.^۶ چرا که بشر با انتخاب هر چیز و انجام دادن هر عملی، خود به خود در حال آفریدن بشری است که او می‌خواهد **آن‌گونه باشد**. به عبارت دیگر، او در حال ساختن تصویری از بشر است که به عقیده او بشر به طور کلی **باید آن‌چنان باشد**. در حقیقت، مطابق با مکتب اگزیستانسیالیسم آنچه من از خویش می‌سازم، نمونه و سرمشقی برای تمامی افراد بشر است. بنابراین، انسان مسئول تمام افراد بشر خواهد بود و در هر انتخاب و انجام هر عملی باید مراقب افکار و رفتار خود باشد.^۷

علاوه بر این، اگزیستانسیالیسم با صراحت اعلام می‌کند که بشر یعنی دلهره؛ در حقیقت، هنگامی که انسان درمی‌یابد و خود را ملتمز می‌سازد که وی نه تنها همان است که ماهیت خود و راه و روش زندگی خود را تعیین می‌کند، بلکه علاوه بر آن، قانون‌گذاری است که با انتخاب شخص خود، جامعه بشری (شامل همه افراد بشر) را نیز انتخاب می‌کند، چنین فردی نخواهد توانست از

احساس مسئولیت تمام و عمیق خود بگذرد^۸ و این احساس مسئولیت برای او ایجاد دلهره خواهد کرد. در ادامه ابتدا به شرح زیست جهان فروغ خواهم پرداخت و سپس از طریق مقایسه ویژگی‌های مکتب اگزیستانسیالیسم با زیست جهان فروغ، خوانشی اگزیستانسیالیستی و حداقلی از زیست جهان فروغ را ارائه خواهم کرد.

فروغ فرخزاد در طی دوران زندگی خویش هرگز موجودی منفعل و تسلیم نبود. روند دوران زندگی و سیر محتوایی اشعار فروغ، نشانگر خودسازی او بر اساس اختیار و آزادی اراده است. سیر تکاملی احوال اگزیستانسیال فروغ به خوبی به ما نشان می‌دهد که او به هیچ وجه به ماهیتی از پیش تعیین شده بر مبنای عادت‌ها و غرایز خود، بسنده نکرد و با تلاش فراوان و تحمل سختی‌ها و مشقات بسیار سعی کرد تغییر کند و در جهت رشد و شکوفایی گام بردارد. در این زمینه دوران کوتاه زندگی فروغ را می‌توان به سه بخش اصلی تقسیم بندی کرد: الف. دوران سرگردانی و شک، ب. دوران آگاهی و امید و ج. دوران ناامیدی و رهایی.^۹ در ادامه، برای روشن‌سازی ادعایی که در ابتدای این پاراگراف بیان شد، بر اساس این تقسیم بندی به شرح احوال وجودی فروغ و تطوّر آن در طی این سه دوره پرداخته می‌شود.

دوره اول بر مبنای دفترهای اسیر، دیوار و عصیان، دوران «سرگردانی و شک» فروغ است. فروغ در این دوران همچون اسیری میان حدگذاری‌های واقعیت و اخلاق و حدناپذیری‌های غریزه است.^{۱۰} او در این دوران از طلب و تمناهای جسم و جوانی، وهم و انتظار، حیرت از هستی بی مقصود خویش و مقام بندگی زن حرف می‌زند. از عاشقانه‌های خود می‌گوید، از فراق یار می‌نالند و از محبوب جفاکار گله و شکایت دارد.

دوره اول با دفتر «اسیر» آغاز می‌شود. این دفتر در برگیرنده عادات و غرایز فروغ است. او این دفتر را با توصیف هوا و هوس‌های شبانه آغاز می‌کند و در نخستین شعر این دفتر از تمناهای جسم و جوانی حرف می‌زند و از وهم و انتظار می‌گوید:^{۱۱}

در انتظار خوابم و صد افسوس / خوابم به چشم باز نمی‌آید / اندوهگین و غمزده
می‌گویم / شاید ز روی ناز نمی‌آید / مغروق این جوانی معصومم / مغروق لحظه‌های
فراموشی / مغروق این سلام نوازش بار / در بوسه و نگاه و هم‌آغوشی / می‌خواهمش در این
شب تنهایی / با دیدگان گمشده در دیدار / با درد، درد ساکت زیبایی / سرشار، از تمامی خود
سرشار /^{۱۲}

فروغ در این دفتر گاه از هستی بی‌مقصد خویش، غوطه‌وری نگاه خود در تیرگی‌ها، انزوای طلبی، دوری از آشنایان و دوگانگی آدم‌ها سخن می‌گوید^{۱۳} و گاه از امید و روشنایی - گرچه باز همچنان خود را در قفسی اسیر می‌پندارد.^{۱۴} گاه در جایی به زبانی کاملاً عامیانه از مقام بندگی زن سخن می‌گوید و نشان همسری را حلقه بردگی می‌نامد^{۱۵} و به «وسیله بودن خویشتن» پی می‌برد^{۱۶} و گاه صادقانه و جسورانه - در حالی که هیچ هراسی از ننگ و نام ندارد - از هوی و هوس‌های خویش سخن می‌گوید و کام‌جویی در زندگی را در پرداختن به امیال خویش توصیف می‌کند.^{۱۷}

به طور کلی با نگاه به اشعار دفتر «اسیر» می‌توان گفت مضمون این اشعار - با توجه به این نکته که اشعار او حدیث نفس و «خود سرایی» است - از یک طرف نشان‌دهنده ذهن گرفتار غریزه و عادت شاعر است و از طرف دیگر ناظر به کشمکشی است که شاعر غالباً در اثر مواجهه با عالم درون و برون خویش داشته است. در حقیقت، فروغ در این اشعار بیشتر مواقع میان واقعیت و رویا در نوسان است و در هر موقعیت به سمتی تمایل دارد.^{۱۸}

از دفتر اسیر که بگذریم با عبور فروغ از غرایز و عادت‌های خویش در دفتر دیوار مواجه می‌شویم. فروغ در این مقطع از زندگی خود اگرچه همچنان در سرگردانی، اوهام و رویاهای خود سیر می‌کند و حتی خود را عروس خیالات می‌نامد^{۱۹} و با نگاهی مست و رویایی در کنج تنهایی خود از افسانه دختران جوان شهر حرف می‌زند و در آغوش شهزاده‌ای مغرور از شهر غمگین خود رخت بر می‌بندد^{۲۰}، اما گویی در برخی از آثار این دفتر به سرگردانی خود پی می‌برد و از گذشته خود با عنوان "دیوانگی های پیشین" یاد می‌کند:

بعد از آن دیوانگی‌ها ای دریغ / باورم ناید که عاقل گشته‌ام / گوئیا او مرده در من
این چنین / خسته و خاموش و باطل گشته‌ام / هر دم از آینه می‌پرسم ملول / چیستم دیگر، به
چشمت چیستم؟ / لیک در آینه می‌بینم که وای / سایه‌ای هم ز آنچه بودم، نیستم / ره نمی‌جویم
به سوی شهر روز / بی گمان در قعر گوری خفته‌ام / گوهری دارم ولی آن را ز بیم / در دل
مرداب‌ها بنهفته‌ام....^{۲۱}

در حقیقت، فروغ بعد از آن همه شور و تمناهای جوانی که ناشی از غرایز او بودند و او خود از آن با عنوان «آشوبِ تابستانِ عشقی ناگهانی» تعبیر می‌کند، خود را در پاییز دوران زندگی‌اش می‌نگرد و با وام‌گرفتن از طبیعت آرزو می‌کند که ای کاش همچو پاییز بود تا می‌توانست این حالات درونی را بروز دهد؛ لذا از ذهن خود می‌گوید که منزلگه «اندوه و درد و بدگمانی» است و «چهره تلخ زمستانِ جوانی» را پیش رو دارد:

پیش رویم: / چهره تلخ زمستانِ جوانی / پشت سر: / آشوبِ تابستانِ عشقی ناگهانی /
سینه ام: / منزلگه اندوه و درد و بدگمانی / کاش چون پاییز بودم... کاش چون پاییز بودم.^{۲۲}

در مجموع می‌توان گفت فروغ دفتر «دیوار» به سراب بودن آن طلب و مطلوب‌های وهمی در دوران گذشته پی می‌برد و در اثر مواجهه با واقعیت و قلمرو پرتضاد آن به شناخت پیشین خود شک می‌کند و این شکاکیت باعث طرح پرسش‌هایی توسط او می‌شود که رنگ و بویی فلسفی دارد. او در آخرین شعر از دفتر «دیوار»، به هنگام مواجهه با پدیده‌ای همچون «سایه» و توصیف آن، به طرح پرسش‌های عمیقی در مورد وجود خود و ماهیت واقعیت پیرامونی می‌پردازد و خود را غوطه‌ور در پرسش‌هایی بی‌پایان ملاحظه می‌کند:

شب به روی جاده نمناک / سایه‌های ما، ز ما گویی گریزانند / دور از ما در نشیب راه /
.... / سوی یکدیگر به نرمی پیش می‌رانند / / ای بسا من گفته‌ام با خود / «زندگی آیا درون
سایه‌ها مان رنگ می‌گیرد / یا که ما خود سایه‌های خویشتن هستیم؟» / / از تو
می‌پرسم: تیرگی درد است یا شادی؟ / جسم زندانست یا صحرای آزادی؟ / ظلمت شب
چیست؟ / شب، سایه روح سیاه کیست؟ / او چه می‌گوید؟ / او چه می‌گوید؟ / خسته و
سرگشته و حیران / می‌روم در راه پرسش‌های بی‌پایان.^{۲۳}

آخرین دفتر دوره اول زندگی فروغ، سرشار از دغدغه‌های وجودی و دردهای هستی‌سوز شاعر در نخستین برخوردهایش با جهان است. فروغ در این مرحله از زندگی، سرگردان و بدون پرده به طرح پرسش‌هایی وجودی ادامه می‌دهد، با این تفاوت که زاویه دید و نگرش فروغ نسبت به واقعیت و امر متعالی از شأن و منزلتی عمیق‌تر برخوردار می‌شود:

عاقبت روزی ز خود آرام پرسیدم / چیستم من؟ از کجا آغاز می‌یابم؟^{۲۴}

او دفتر عصیان را با خروش و عصیان در برابر خداوند آغاز می‌کند:^{۲۵}

بر لبانم سایه‌ای از پرششی مرموز / در دلم دردیست بی آرام و هستی سوز / راز
سرگردانی این روح عاصی را / با تو خواهم در میان بگذارم امروز / ... آه آیا ناله ام ره
می برد در تو؟ / تا زنی بر سنگ جام خودپرستی را / یک زمان با من نشینی با من خاکی / از لب
شعرم بنوشی دردِ هستی را / سال‌ها در خویش افسردم ولی امروز / شعله‌سان بر می کشم تا
خرمنت سوزم / یا خمش سازی خروش بی شکیم را / یا تو را من شیوه‌ای دیگر بیاموزم /^{۲۶}

نکتهٔ حائز اهمیت این دفتر، تغییر موضع فروغ نسبت به خداوند در قیاس با دو دفتر قبلی و به
ویژه دفتر «اسیر» است. در دفتر «اسیر» هنگامی که فروغ در شعر «در برابر خدا» به راز و نیاز با خداوند
می‌پردازد، موضعی کاملاً خاضعانه و فروتنانه دارد و همچون بنده‌ای سرشار از گناه از خداوند طلب
بخشش و مغفرت برای گشودگی در کار دارد:

از تنگنای محبس تاریکی / از منجلاب تیرهٔ این دنیا / بانگ پر از نیاز مرا بشنو / آه ای
خدای قادر بی همتا / یکدم ز گرد پیکر من بشکاف / بشکاف این حجاب سیاهی را / شاید
درونِ سینهٔ من بینی / این مایهٔ گناه و تباهی را ... تنها تو آگهی و تو می‌دانی / اسرار آن خطای
نخستین را / تنها تو قادری که ببخشایی / بر روح من صفای نخستین را / آه ای خدا چگونه تو را
گویم / کز جسم خویش خسته و بیزارم / هر شب بر آستان جلال تو / گویی امید جسم دگر
دارم ... آه ای خدا که دست توانایت / بنیان نهاده عالم هستی را / بنمای روی و از دل من
بستان / شوق گناه و نفس پرستی را / راضی مشو که بندهٔ ناچیزی / عاصی شود به غیر تو روی
آرد / راضی مشو که سیلِ سرشکش را / در پای جام باده فرو آرد / ...^{۲۷}

اما در دفتر عصیان، زبان و نگرش فروغ متفاوت شده است. گویی فروغ با طرح مسئلهٔ شرور و
برخی از مجادلات کلامی در این دفتر و به ویژه در دو شعر ابتدایی آن (عصیان بندگی و عصیان

خدایی)، ایمانِ پیشین خود را به بوتۀ تردید گذاشته است،^{۲۸} اگرچه او همچنان خود را در مقام بنده‌ای در برابر خداوند می‌انگارد.

سرانجام او در آخرین شعر دفتر عصیان با ذهنی سرشار از جرقه‌های امید، عاشقانه به تماشا و ستایش زندگی می‌پردازد، اگرچه زیرکانه به پوچی زندگی و یا پوچی خود اشاره می‌کند:

آه ای زندگی منم که هنوز / با همه پوچی از تو لبریزم / نه به فکرم که رشته پاره کنم /
نه بر آنم که از تو بگریزم / / عاشقم، عاشق ستاره صبح / عاشق ابرهای سرگردان / عاشق
روزهای بارانی / عاشق هرچه نام توست بر آن.^{۲۹}

فروغ، خود، این مرحله از زندگی خویش را چنین توصیف می‌کند:

"..... من هنوز ساخته نشده بودم، زبان و شکل خودم را و دنیای فکری خودم را پیدا نکرده بودم. توی محیط کوچک و تنگی بودم که اسمش را می‌گذاریم زندگی خانوادگی، بعد یک مرتبه از تمام آن حرف‌ها خالی شدم. محیط خود را عوض کردم؛ یعنی جبراً و طبیعتاً عوض شد. دیوار و عصیان در واقع دست و پازدنی مایوسانه در میان دو مرحله زندگی است. آخرین نفس زدن‌های پیش از یک نوع رهایی است. آدم به مرحله تفکر می‌رسد، در جوانی احساسات ریشه‌های سستی دارند، فقط جذبه‌شان بیشتر است. اگر بعداً به وسیله فکر رهبری نشوند، یا نتیجه تفکر نباشند، خشک می‌شوند و تمام می‌شوند....."^{۳۰}

از دفتر عصیان که بگذریم، دفتر چهارم اوج حضور آگاهانه فروغ در جهان است. این دفتر حاکی از خودیافتگی و آگاهی فروغ است که او خود آن را «تولد دیگری» می‌نامد. در حقیقت فروغ در این دوره، پس از پشت سر نهادن سرگردانی دوره نخست، با شناخت دنیای درون و برون

خویش^{۳۱}، زوال و ناپایداری زندگی اش را باور می کند و شعرش را عرصه بیان این آگاهی می سازد.^{۳۲}
در اشعار آغازین این دفتر نخستین نمودهای «زوال» و «ناپایداری» به روشنی دیده می شود:

آن چنان آلوده‌ست / عشق غمناکم با بیم زوال / که همه زندگی ام می لرزد / چون تو
را می نگرم / مثل این است که از پنجره‌ای / تک درختم را، سرشار از برگ / در تب زرد خزان
می نگرم / مثل این است که تصویری را روی جریان های مغشوش آب روان می نگرم /
تو چه هستی، جز یک لحظه، یک لحظه که چشمان مرا / می گشاید در / برهوت آگاهی؟^{۳۳}
و در شعر «در آب های سبز تابستان» می خوانیم:

تنها تر از یک برگ / با بار شادی های مهجورم / در آبهای سبز تابستان / آرام می رانم /
تا سرزمین برگ / تا ساحل غم های پاییزی / / در سایه ای خود را رها کردم / در سایه
بی اعتبار عشق / در سایه فرار خوشبختی / در سایه ناپایداری ها / / ما بر زمینی هرزه
رویدیم / ما بر زمینی هرزه می باریم / ما هیچ را در راه ها دیدیم^{۳۴}
همچنین در شعر «باد ما را با خود خواهد برد»:

در شب کوچک من / باد با برگ درختان میعاد دارد / در شب کوچک من دلهره
ویرانیست / گوش کن / وزش ظلمت را می شنوی؟ / من غریبانه به این خوشبختی می نگرم / من
به نومی خود معتادم / گوش کن / وزش ظلمت را می شنوی / / لحظه ای / و پس از آن،
هیچ / پشت این پنجره شب دارد می لرزد / و زمین دارد باز می ماند از چرخش^{۳۵}.....

در این دوره و دقیقاً در همین مقطع زمانی از زندگی فروغ، پرتوهای روشنی از امید نیز در
اندیشه فروغ پدیدار می شود، همان جا که در شعر «تولدی دیگر» می گوید:

دست هایم را در باغچه می کارم / سبز خواهم شد / می دانم / می دانم / می دانم / و
پرستوها در گودی انگشتان جوهری ام / تخم خواهند گذاشت . . .^{۳۶}

همچنین در شعر "باد ما را با خود خواهد برد" بعد از آن که فروغ از نگاه غریبانه اش به
خوشبختی، ناامیدی و وزش ظلمت حرف می زند، در ادامه و در بخش پایانی شعر می توان سوسوی
امید را در افکار و تخیلات او جستجو کرد:

پشت این پنجره یک نامعلوم / نگران من و توست / ای سراپایت سبز / دست هایت را
چون خاطره ای سوزان، در دستان عاشق من بگذار / و لبانت را چون حسی گرم از هستی / به
نوازش های لب های عاشق من بسپار / باد ما را با خود خواهد برد / باد ما را با خود خواهد
برد.^{۳۷}

در مجموع می توان گفت در بخش هایی از برخی از اشعار دفتر «تولدی دیگر» سوسوی امیدی
برای فروغ قابل ردیابی است اما گویی این امید تنها هنگامی به سراغ فروغ می آید که او در عالم خیال
در حال آرزو کردن است. به عبارت دیگر، در حالی که در نظام معرفتی فروغ همه چیز بوی زوال
می دهد و تاریکی و سیاهی غالب است، گهگاه ذهن او به سمت وسوی روشنی و امید متبادر می شود
و این پرسش برای او تکرار می شود که آیا این سیاهی و زوال نقبی به نور خواهد زد و راه به جایی
خواهد برد؟!

از منظری دیگر، شاید برای فروغ این سوسوی امید حکایت از دغدغه های معنوی و یا ایمانی
دارد که روزی در افق اندیشه فروغ رنگ و بویی دیگر داشت. گویی، ایمانی که چندی پیش برای او
آرامش و طمانینه را به همراه داشت، دیگر در این مرحله و در چنین شرایطی از آن خبری نیست و
فروغ صرفاً با حسرت، آرزوی چنان ایمان و احساس آرامش و طمانینه ای را دارد.^{۳۸}

..... شاید هنوز هم در پشت چشم‌های له شده در عمق انجماد/ یک چیز نیم زنده

مغشوش / برجای مانده بود / که در تلاش بی‌رمقش می‌خواست / ایمان بیاورد به پاکی آواز

آب‌ها / شاید ولی چه خالی بی‌پایانی / خورشید مرده بود / و هیچ کس نمی‌دانست / که نام آن

کبوتر غمگین / کز قلب‌ها گریخته ایمان است! / آه ای صدای زندانی / آیا شکوه یاس تو

هرگز / از هیچ سوی این شب منفور / نقبی به سوی نور نخواهد زد؟^{۳۹}....

تا به این جای بحث می‌توان گفت که زیست‌جهان فروغ مطابق با اصل اول اگزستانسیالیسم

است. به عبارت دیگر، وجود برای او مقدم بر ماهیتش است. در حقیقت، همانطور که شرح داده شد،

او ابتدا به شدت درگیر عادت‌ها و غرایز خود است، سپس با گذر از عادت‌ها و غرایز از طریق مواجهه

با قلمرو واقعیت، شکاکیتی فلسفی برای او شکل می‌گیرد و این شکاکیت او را با پرسش‌هایی بی‌انتهای

مواجهه می‌سازد. پس از آن با شناخت دنیای درون و برون، زوال را به عنوان حقیقت غالب زندگی

خود کشف می‌کند و خود را در برهوت آگاهی می‌یابد. به عبارت دیگر، چنین روندی نشان دهنده

آن است که فروغ پس از آن که وجود می‌یابد به ماهیت از پیش تعیین شده برای خود بسنده نمی‌کند

و سعی می‌کند با آگاهی و اختیار، ماهیت خویش را، خود بسازد.

نویسنده در عنوان این مقاله، از واژه «حد/قلی» برای خوانشی اگزستانسیالیستی از زیست‌جهان

فروغ استفاده کرده است، چرا که مطابق با تعریف سارتر از اگزستانسیالیسم اصل اولیه و مرکزی این

مکتب فکری، درون‌گرایی و یا همان «تقدم وجود بر ماهیت» بیان شده است و همانطور که ملاحظه

شد، زیست‌جهان فروغ دارای این شرط حد/قلی است. یعنی این نکته که فروغ «وجودش مقدم بر

ماهیتش است» به ما نشان می‌دهد که او دارای شرط اصلی و مرکزی برای قرارگرفتن در مکتب

فکری فلسفی اگزستانسیالیسم مطابق با تعریف سارتر است و به طور حد/قلی می‌توان از زیست‌جهان

او خوانشی اگزستانسیالیستی داشت. در ادامه سعی خواهم کرد ضمن شرح مرحله سوم از دوران

زندگی فروغ، برخی دیگر از مطابقت‌های زیست‌جهان فروغ با ویژگی‌های مکتب فلسفی ادبی اگزیستانسیالیسم را نشان دهم.

دوره سوم بر مبنای دفتر «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد»، دوران «ناامیدی و رهایی» فروغ است. تفاوت مهمی که میان این دوره از زندگی فروغ با دوره قبلی وجود دارد در این نکته است که آن سوسوی امید هم دیگر حتی برای فروغ در این مرحله وجود ندارد و فروغ بعد از آن که زوال و ناپایداری را در این جهان به غایت تجربه می‌کند، از زوال و مرگی حرف می‌زند که «زنده‌های این سوی آغاز» و «مرده‌های آن سوی پایان» به شاخه‌های ملول و ریشه‌های فسفریش چنگ می‌زنند.^{۴۰}

بعد از تو ما به قبرستان‌ها رو آوردیم / و مرگ، زیر چادر مادر بزرگ نفس می‌کشید / و مرگ، آن درخت تناور بود / که زنده‌های این سوی آغاز / به شاخه‌های ملولش دخیل می‌بستند / و مرده‌های آن سوی پایان / به ریشه‌های فسفریش چنگ می‌زدند / و مرگ روی آن ضریح مقدس نشسته بود / که در چهار زاویه اش، ناگهان چهار لایه آبی / روشن شدند...^{۴۱}

در حقیقت، سوسوی امید فروغ، رفته رفته در سروده‌های پایانی دفتر تولدی دیگر رخت بر می‌بندد، آن جا که فروغ یأسش از صبوری روحش وسیعتر می‌شود و حتی بهار را همچون وهم سبز می‌انگارد:

نمی‌توانستم دیگر نمی‌توانستم / صدای پایم از انکار راه برمی‌خاست / و یأسم از صبوری روحم وسیعتر شده بود / و آن بهار، و آن وهم سبزرنگ / که بر دریچه گذر داشت، با دلم می‌گفت / «نگاه کن / تو هیچگاه پیش نرفتی / تو فرو رفتی».^{۴۲}

از آن پس، او همواره در پی یافتن راه‌های فرارفتن از واقعیت و رسیدن به رهایی است؛^{۴۳} مفهومی که فروغ در آخرین بند شعر «تولدی دیگر» چنین به تصویر می‌کشد:

من / پری کوچک غمگینی را / می شناسم که در اقیانوسی مسکن دارد / ودلش را در
یک نی لبک چوبین / می نوازد آرام، آرام / پری کوچک غمگینی / که شب از یک بوسه
می میرد / وسحر گاه از یک بوسه به دنیا خواهد آمد.^{۴۴}

و یا در شعر «کسی که مثل هیچ کس نیست» از دفتر «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد»
می گوید:

من خواب دیده‌ام که کسی می آید / کسی می آید / کسی دیگر / کسی بهتر / کسی
که مثل هیچ کس نیست و مثل آن کسی است که باید باشد / چقدر روشنی خوبست /
چقدر روشنی خوب است / کسی می آید / کسی می آید / کسی که در دلش با ماست، در
نفسش با ماست، در صدایش با ماست / کسی از باران، از صدای شر شر باران، از میان پیچ
پیچ گل های اطلسی^{۴۵}

همچنین - همانطور که پیش تر اشاره شد - از منظری دیگر می توان گفت که فروغ در دفتر
تولدی دیگر آرزومندانه و با حسرت در پی فراچنگ آوردن ایمان است، ایمانی که چندی پیش
آرامش و طمأنینه را برای او به همراه داشت و با امید دستش را در باغچه می کاشت به امید آن که
سبز شود. اما گویی در ادامه، به تدریج یأس بر او مستولی شده، به ناتوانی دست های سیمانی اش پی
می برد و به آغاز فصل سرد ایمان می آورد^{۴۶}:

و این منم / زنی تنها / در آستانه فصلی سرد / در ابتدای درک هستی آلوده زمین / و

یأس ساده و غمناک آسمان / و ناتوانی این دست های سیمانی /^{۴۷}

و شاعر در انتها در پایان دفتر «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» تنها به یادی بسنده می کند که
در خاطره ها به یادگار به جا می ماند:

پرواز را به خاطر بسیار / پرنده مردنی است.^{۴۸}

در انتها، سعی خواهیم کرد به توضیح برخی دیگر از مطابقت‌های زیست‌جهان فروغ با ویژگی‌های مکتب فلسفی ادبی اگزیستانسیالیسم بپردازیم.

۱- همانطور که پیش‌تر اشاره شد در اگزیستانسیالیسم، هر فردی نه تنها در برابر وجود خویش مسئول است، بلکه مسئول تمامی افراد بشر است. در این زمینه، شعر «دلم برای باغچه می‌سوزد» از دفتر «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» یکی از نمونه‌های روشنی است که ناظر بر احساس مسئولیت فروغ نسبت به جامعه خویش است. او در این شعر زوال جامعه را به تصویر می‌کشد و علل اجتماعی آن را بیان می‌کند:

کسی به فکر گل‌ها نیست / کسی به فکر ماهی‌ها نیست / کسی نمی‌خواهد باور کند که
باغچه دارد می‌میرد / که قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده‌است / که ذهن باغچه دارد آرام
آرام / از خاطرات سبز تهی می‌شود / و حس باغچه انگار / چیزی مجرد است که در انزوای
باغچه پوسیده است پدر به مادر می‌گوید..... / وقتی که من بمیرم دیگر / چه فرقی می‌کند
که باغچه باشد / یا باغچه نباشد / برای من حقوق تقاعد کافی است ...^{۴۹}

محمود نیکبخت در کتاب *از گمشدگی تا رهایی*، بر این باور است که فروغ در این دست از اشعار خود به جای آن که شعر را مابه‌ازای زبانی و بیانی مکاشفه‌ای بداند که لایه‌های ناشناخته و ژرف‌تر انسان و جهان را آشکار می‌کند، آگاهانه در پی بیان صریح و ساده‌اندیشه‌های خویش است تا بدین‌گونه جامعه را در کشف و دفن کردن مردگی‌ها و رسیدن به تولدی دیگر یاری رساند. او درباره این شعر چنین شرح می‌دهد:^{۵۰}

"فروغ در شعر «دلم برای باغچه می‌سوزد»، برای نشان دادن زوال جامعه و علل اجتماعی آن، طرحی داستان‌گونه را به کار می‌برد و با شیوه‌های بیانی نثر به روایت خانه‌ای می‌پردازد که در آن گل‌ها و ماهی‌ها در حال مردن هستند... و بعد در دومین بند، با بیان خالی بودن حوض و انتظار باران و بی‌آبی به تبیین دلیل مرگ آن‌ها می‌پردازد. سپس در چهار بند بعدی، با روایت حرف و رفتار افراد خانواده در هر بند از هر کدام طرح کلی و مختصری به دست می‌دهد. بدین گونه از آن‌ها، نه فرد، بل تیپ‌هایی می‌سازد که نشان‌دهنده گروه‌های اصلی جامعه هستند. آدم‌های منفعل و مسخ شده‌ای که هر یک به شیوه خود، بر این مرگ شهادت می‌دهند و از ویژگی‌های خود و فرهنگ جامعه پناهگاهی می‌سازند و از ضرورت‌ها واقعیت‌ها می‌گریزند و به آن پناه می‌برند تا انفعال خویش را توجیه و پنهان کنند...."

همچنین دفتر «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد»، جای جای آن در برگیرنده این ویژگی است. فروغ خصوصاً در شعر اول دفتر «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» و عموماً در اشعار دیگر این دفتر، به عنوان عضوی از اجتماع، از جهان بی تفاوتی فکرها و حرف‌ها و صداها حرف می‌زند و با صراحت گفتار، اگرچه ناامید از بهبود یافتن شرایط، به بیان بسیاری از نقصان‌ها و امور غیر اخلاقی موجود در زمانه خود می‌پردازد: ^{۵۱}

ستاره‌های عزیز / ستاره‌های مقوایی عزیز / وقتی در آسمان، دروغ وزیدن می‌گیرد /
دیگر چگونه می‌شود به سوره‌های رسولان سرشکسته پناه آورد؟ سلام ای شب
معصوم! / سلام ای شبی که چشم‌های گرگ‌های بیابان را / به حفره‌های استخوانی ایمان و
اعتماد بدل می‌کنی / و در کنار جویبارهای تو، ارواح بیدها / ارواح مهربان تبرها را می‌بویند /
من از جهان بی تفاوتی فکرها و حرف‌ها و صداها می‌آیم / و این جهان به لانه ماران مانند

است / و این جهان پر از صدای حرکت پاهای مردمی ست / که همچنان که تو را می‌بوسند / در
ذهن خود طناب دار تو را می‌بافند^{۵۲}

و یا در شعر «بعد از تو» از دفتر «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد»:

بعد از تو ما صدای زنجره‌ها را کشتیم / و به صدای زنگ، که از روی حرف‌های الفبا
برمی‌خاست / و به صدای سوت کارخانه‌های اسلحه‌سازی، دل بستیم. / بعد از تو ما به هم
خیانت کردیم / بعد از تو ما تمام یادگاری‌ها را / با تکه‌های سرب، و با قطره‌های منفجرشده
خون / از گیج‌گاه‌های کج گرفته دیوارهای کوچه زدودیم بعد از تو ما که قاتل
یک‌دیگر بودیم / برای عشق قضاوت کردیم / و هم‌چنان که قلب‌هامان / در جیب‌های مان
نگران بودند / برای سهم عشق قضاوت کردیم^{۵۳}

۲- در اگزیستانسیالیسم نوع دوم، یعنی اگزیستانسیالیست غیرمذهبی که توسط سارتر توضیح
داده می‌شود، فرد «وانهاد» و «تنها» است. به عبارت دیگر، از نظر این مکتب فلسفی انسان در پهنه
هستی در برابر طبیعت و آسمان تنهاست. گویی انسان به این جهان پرتاب شده است و هیچ گونه جبر
علی و یا قدرت ماورایی وجود ندارد که انسان به آن تکیه کند و یا به آن متوسل شود و از آن تسلی
یابد؛ تنها انسان است و انسان. چنین مفهومی از اگزیستانسیالیسم را می‌توان در دوره دوم و دوره سوم
زندگی فروغ جستجو کرد. آن‌جا که مواجهه فروغ با جهان، مواجهه ای راززدایی شده است و او
صرفاً به یاد و خاطره پرواز بسنده می‌کند:

دلم گرفته است / دلم گرفته است و به ایوان می‌روم / و انگشتم را بر پوست کشیده
شب می‌کشم / چراغ‌های رابطه تاریک‌اند / چراغ‌های رابطه تاریک‌اند / کسی مرا به آفتاب

معرفی نخواهد کرد / کسی مرا به میهمانی گنجشک‌ها نخواهد برد / پرواز را به خاطر بسیار /
پرنده مردنی است.^{۵۴}

فروغ در این مرحله از زندگی بعد از آن که زوال را به عنوان حقیقت زندگی خویش کشف
می‌کند، «تنهایی» و «وانهادگی» را در زندگی این جهانی به غایت تجربه می‌کند و وضعیت
اگزستانسلیل خود را چنین می‌سراید:

من سردم است / من سردم است و انگار هیچ وقت گرم نخواهم شد / ای یار ای
یگانه‌ترین یار «آن شراب مگر چند ساله بود؟»^{۵۵}

۳- از طرف دیگر، سارتر در کتاب «اگزستانسیالیسم و اصالت بشر» معتقد است که
اگزستانسیالیسم نوعی «اصالت بشر»^{۵۶} است.^{۵۷} در حقیقت، اصالت بشر در مکتب اگزستانسیالیسم
یعنی جهانی جز جهان بشری وجود ندارد؛ هرچه هست دنیایی است که بشر به وجود آورده، بشری
که پیوسته مرزهای نویی را باید بگشاید و بیرون از جهان دیروز، به پیش رود. نکته جالب اینجاست
که درک چنین اصالتی در شعر فروغ در مرحله دوم و سوم دوران زندگی اش دیده می‌شود. برای
نمونه، او در شعر «روی خاک» از دفتر «تولد دیگر» تأکید می‌کند که بر روی خاک ایستاده است:

هرگز آرزو نکرده‌ام / یک ستاره در سراب آسمان شوم / یا چو روح برگزیدگان /
همنشین خامش فرشتگان شوم / هرگز از زمین جدا نبوده‌ام / با ستاره آشنا نبوده‌ام / ... روی
خاک ایستاده‌ام / تا ستاره‌ها ستایشم کنند / تا نسیم‌ها نوازشم کنند.....^{۵۸}

گویی فروغ بر این باور است که در جهان پیرامون که این جایی و اکنونی است غوطه‌ور است
و آرزوی جهانی دیگر - جهانی غیر بشری - را ندارد.

۴- همچنین مطابق با مکتب فلسفی ادبی اگزیستانسیالیسم، وظیفه هنرمند و نویسنده نشان دادن بدی‌ها و زشتی‌هاست. به عبارت دیگر، به اعتقاد اگزیستانسیالیسم بدی باید نخست کشف شود و سپس دگرگون گردد. در حقیقت، شعار مکتب ادبی اگزیستانسیالیسم چنین است: «نشان دادن، به منظور دگرگون ساختن». بنابراین، آنچه در آثار ادبی اگزیستانسیالیسم نشان داده می‌شود، نه نمایش ساده‌دنیایی است با همه خوبی‌ها و زشتی‌های آن و نه تصویر جهانی است آرمانی، آن‌چنان که باید باشد. برعکس، تصویری است از آن بخش جهان موجود که به خطا به وجود آمده و باید دگرگون گردد.^{۵۹} اکنون به بخش‌هایی از شعر «آیه‌های زمینی» از دفتر «تولد دیگر» توجه کنید:

آنگاه خورشید سرد شد / و برکت از زمین رفت / و سبزه‌ها به صحراها خشکیدند / و ماهیان به دریاها خشکیدند / ... در غارهای تنهایی / بیهودگی به دنیا آمد / خون بوی بنگ و افیون می‌داد / زندهای باردار / نوزادهای بی‌سر زایدند / ... چه روزگار تلخ و سیاهی / ... خورشید مرده بود / خورشید مرده بود و فردا / در ذهن کودکان / مفهوم گنگ گمشده‌ای داشت / ...^{۶۰}

تقریباً در تمامی اشعار دفتر «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد»، فروغ همانند شعر فوق قصد بازگویی بدی‌ها و زشتی‌های جهان پیرامون را داشته است. در این اشعار گویی فروغ - همانگونه که پیش‌تر در مورد احساس مسئولیت او نسبت به دیگر افراد جامعه در ویژگی شماره ۱ ذکر شد - قصد دارد با به تصویر کشیدن بدی‌ها و ایجاد هراس، ذهن خواننده را بیدار کند و با آگاه کردن او نسبت به مسئولیتش، او را به تفکر دعوت نماید:

در سرزمین قدکوتاهان / معیارهای سنجش / همیشه بر مدار صفر، سفر کرده‌اند. / چرا توقف کنم؟ / من از عناصر چهارگانه اطاعت می‌کنم / کار حکومت تدوین نظام‌نامه قلبم / کار حکومت محلی کوران نیست. / مرا به زوزه دراز توحش / در عضو حسی حیوان چه کار؟ / مرا

به حرکت حقیر کرم در خلأ گوشتی چه کار؟ / مرا تبار خونی گل‌ها به زیستن، متعهد کرده
است / تبار خونی گل‌ها، می‌دانید؟^{۶۱}

سرانجام، در سوگ فروغ، شاعران و نویسندگان بزرگ معاصر، اشعار و نثرهای بسیاری
سروده‌اند. از این میان، نویسنده این نوشته را با بخش‌های شعری از سهراب سپهری با عنوان «دوست»
به پایان می‌رساند:^{۶۲}

بزرگ بود / و از اهالی امروز بود / و با تمامی افق‌های باز نسبت داشت / و لحن آب و
زمین را چه خوب می‌فهمید / به شکل خلوت خود بود ... و بارها دیدیم / که با چقدر سبد /
برای چیدن یک خوشه بشارت رفت / ولی نشد که روبه‌روی وضوح کبوتران بنشیند / و رفت
تال ب هیچ / و پشت حوصله نورها دراز کشید / و هیچ فکر نکرد / که ما میان پریشانی تلفظ
درها / برای خوردن یک سیب / چقدر تنها ماندیم.

مراجع:

- ژان پل سارتر، *انگزیستانسیالیسم و اصالت بشر*، ترجمه مصطفی رحیمی،
انتشارات نیلوفر، چاپ چهاردهم زمستان ۱۳۹۱، تهران.
- جان دی. کاپوتو، *چگونه کیرکگور بخوانیم*، ترجمه صالح نجفی، انتشارات
رخ دادنو، ۱۳۸۸، تهران.
- سروش دباغ، مقاله "پاکی آواز آب‌ها: تأملی در اصناف ایمان‌ورزی"، مجله
آسمان، دوره جدید، شماره ۳۱.

- سروش دباغ، "مقاله ناتوانی دستهای سیمانی"، کتاب *فلسفه لاجوردی* سپهری، انتشارات صراط، در دست چاپ.
- شهناز مرادی کوچی، *شناخت نامه فروغ*، نشر قطره، چاپ دوم ۱۳۸۴، تهران.
- ضیاء موحد، *دیروز و امروز شعر فارسی*، "فراز و فرود فروغ"، انتشارات هرمس، چاپ اول ۱۳۸۹، تهران.
- فروغ فرخزاد، *مجموعه سروده‌ها*، نشر شادان، چاپ اول ۱۳۸۳، تهران.
- محمود نیکبخت، *از گمشدگی تا رهایی*، مؤسسه انتشارات مشعل، چاپ اول ۱۳۷۲، اصفهان.

پانوش:

-
- ^۱ نگاه کنید به: جان دی. کاپوتو، چگونه کیرکگور بخوانیم، ترجمه صالح نجفی، ص. ۲۱، انتشارات رخدادنو، ۱۳۸۸، تهران.
- ^۲ باید توجه شود که مفهوم «تقدم وجود بر ماهیت» در متن مکتب فکری آگزیستانسیالیسم کاملاً متفاوت از کاربرد چنین مفهومی در فلسفه اسلامی است و نباید استفاده از چنین اصطلاحی باعث سردرگمی و یا اشتباه در فهم شود. در فلسفه آگزیستانسیالیسم «وجود داشتن» یعنی از هستی خاص انسانی برخوردار شدن، و مفهوم «ماهیت» چیزی نیست جز تحقق بخشیدن به خود از طریق انتخاب آزادانه امکانات پیش رو.
- ^۳ Subjectivism
- ^۴ نگاه کنید به: ژان پل سارتر، *آگزیستانسیالیسم و اصالت بشر*، ترجمه مصطفی رحیمی، صص. ۲۸-۲۹، انتشارات نیلوفر، چاپ چهاردهم زمستان ۱۳۹۱، تهران.
- ^۵ نگاه کنید به پانوش ص. ۲۹ از: ژان پل سارتر، *آگزیستانسیالیسم و اصالت بشر*، ترجمه مصطفی رحیمی، انتشارات نیلوفر، چاپ چهاردهم زمستان ۱۳۹۱، تهران.
- ^۶ نگاه کنید به: ژان پل سارتر، *آگزیستانسیالیسم و اصالت بشر*، ترجمه مصطفی رحیمی، ص. ۳۱، انتشارات نیلوفر، چاپ چهاردهم زمستان ۱۳۹۱، تهران.
- ^۷ برای توضیحات بیشتر نگاه کنید به پانوش ص. ۳۲ از: ژان پل سارتر، *آگزیستانسیالیسم و اصالت بشر*، ترجمه مصطفی رحیمی، انتشارات نیلوفر، چاپ چهاردهم زمستان ۱۳۹۱، تهران.
- ^۸ نگاه کنید به: ژان پل سارتر، *آگزیستانسیالیسم و اصالت بشر*، ترجمه مصطفی رحیمی، ص. ۳۴، انتشارات نیلوفر، چاپ چهاردهم زمستان ۱۳۹۱، تهران.
- ^۹ این تقسیم‌بندی از کتاب *از گمشدگی تا رهایی* محمود نیکبخت همراه با کمی تغییرات وام گرفته شده است. محمود نیکبخت در آن‌جا دوران زندگی فروغ را به سه بخش الف. دوران گمشدگی و ناآگاهی، ب. دوران خودیافتگی و آگاهی و ج. دوران از خود گذشتگی و رهایی تقسیم کرده است. نویسنده نیز در مجموع

با این تقسیم بندی هم دل است و به منظور همسو کردن هر چه بیشتر این تقسیم بندی با هدف اصلی این مقاله با اعمال تغییراتی در آن، به شرح احوال وجودی فروغ و تطور آن در طی این سه دوره خواهد پرداخت.

- ۱۰ نگاه کنید به: محمود نیکبخت، *از گمشدگی تا رهایی*، ص. ۲۰، مؤسسه انتشارات مشعل، چاپ اول ۱۳۷۲، اصفهان.
- ۱۱ نگاه کنید به: محمود نیکبخت، *از گمشدگی تا رهایی*، ص. ۱۴، مؤسسه انتشارات مشعل، چاپ اول ۱۳۷۲، اصفهان.
- ۱۲ شعر هوی و هوس، دفتر اسیر، فروغ فرخزاد، *مجموعه سروده‌ها*، نشر شادان، چاپ اول ۱۳۸۳، تهران.
- ۱۳ شعر رمیده، دفتر اسیر، همان.
- ۱۴ شعر اسیر، دفتر اسیر، همان.
- ۱۵ شعر حلقه، دفتر اسیر، همان.
- ۱۶ شعر افسانه تلخ، دفتر اسیر، همان.
- ۱۷ شعر نقش پنهان، دفتر اسیر، همان.
- ۱۸ برای توضیح بیشتر نگاه کنید به: محمود نیکبخت، *از گمشدگی تا رهایی*، ص. ۱۳-۲۰، مؤسسه انتشارات مشعل، چاپ اول ۱۳۷۲، اصفهان.
- ۱۹ شعر بر گور لیلی، دفتر دیوار، فروغ فرخزاد، *مجموعه سروده‌ها*، نشر شادان، چاپ اول ۱۳۸۳، تهران.
- ۲۰ شعر رویا، دفتر دیوار، همان.
- ۲۱ شعر گمشده، دفتر دیوار، همان.
- ۲۲ شعر اندوه پرست، دفتر دیوار، همان.
- ۲۳ شعر دنیای سایه‌ها، دفتر دیوار، همان.
- ۲۴ شعر عصیان بندگی، دفتر عصیان، همان.
- ۲۵ نویسنده بر این باور است که این شعر اوج عصیانگری فروغ در بیان دردها و دغدغه‌های وجودی خویش به شکلی جسورانه و بی‌پرده است. همچنین فروغ در این شعر درباره مقولاتی همچون جبر و اختیار و مسئله شرور که در زمره مهم ترین مسائل کلامی محسوب می شوند، سخن می گوید.
- ۲۶ شعر عصیان بندگی، دفتر عصیان، همان.
- ۲۷ شعر در برابر خدا، دفتر اسیر، فروغ فرخزاد، *مجموعه سروده‌ها*، نشر شادان، چاپ اول ۱۳۸۳، تهران.
- ۲۸ برای توضیحات بیشتر در این زمینه نگاه کنید به: سروش دباغ، "ناتوانی دستهای سیمانی"، کتاب *فلسفه لاجوردی سپهری*، انتشارات صراط، در دست چاپ.
- ۲۹ شعر زندگی، دفتر عصیان، فروغ فرخزاد، *مجموعه سروده‌ها*، نشر شادان، چاپ اول ۱۳۸۳، تهران.
- ۳۰ نگاه کنید به: شهناز مرادی کوچی، *شناخت نامه فروغ*، ص. ۱۶، نشر قطره، چاپ دوم ۱۳۸۴، تهران.
- ۳۱ محمود نیکبخت بر این باور است که فروغ در پی آشنایی با آثار نیما به اهمیت و ضرورت شناخت خود و جهان پیرامون خود پی برد. برای آگاهی از تفاوت شعر کهن و شعر امروز از دیدگاه محمود نیکبخت نگاه کنید به: محمود نیکبخت، *از گمشدگی تا رهایی*، صص. ۳۳-۳۵، مؤسسه انتشارات مشعل، چاپ اول ۱۳۷۲، اصفهان.
- ۳۲ نگاه کنید به: محمود نیکبخت، *از گمشدگی تا رهایی*، ص. ۳۷، مؤسسه انتشارات مشعل، چاپ اول ۱۳۷۲، اصفهان.
- ۳۳ شعر گذران، دفتر تولدی دیگر، فروغ فرخزاد، *مجموعه سروده‌ها*، نشر شادان، چاپ اول ۱۳۸۳، تهران.
- ۳۴ شعر در آب‌های سبز تابستان، دفتر تولدی دیگر، همان.
- ۳۵ شعر باد ما را با خود خواهد برد، دفتر تولدی دیگر، همان.
- ۳۶ شعر تولدی دیگر، دفتر تولدی دیگر، همان.
- ۳۷ شعر باد ما را با خود خواهد برد، دفتر تولدی دیگر، همان.
- ۳۸ برای دسته بندی انواع ایمان و توضیح ایمان آرزومندانه نگاه کنید به: سروش دباغ، "پاکی آواز آب‌ها: تأملی در اصناف ایمان‌ورزی"، *مجله آسمان*، دوره جدید، شماره ۳۱.
- ۳۹ شعر آبه های زمینی از دفتر تولدی دیگر، فروغ فرخزاد، *مجموعه سروده‌ها*، نشر شادان، چاپ اول ۱۳۸۳، تهران.

- ^{۴۰} در این زمینه ضیاء موحد معتقد است که اگر چه فروغ در دفتر تولدی دیگر فرازی با شکوه و ستودنی دارد اما ناگهان به فرودی چون ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد می‌افتد. به عبارت دیگر، از نظر او فروغ در دفتر تولدی دیگر، انسانی برتر از حقارت‌ها، خودزنی‌ها و برخوردگریستن‌هاست و دارای صدایی است که خواننده را به تأمل می‌خواند، بی آن‌که از خواننده بخواهد بر او دل بسوزاند، اما در دفتر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد شاعر با مرثیه‌سرایی، رویکردی احساساتی و شخصی دارد. نگاه کنید به: ضیاء موحد، *دیروز و امروز شعر فارسی*، "فراز و فرود فروغ"، ص. ۱۲، انتشارات هرمس، چاپ اول ۱۳۸۹، تهران.
- ^{۴۱} شعر بعد از تو، دفتر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، همان.
- ^{۴۲} شعر وهم سبز، دفتر تولدی دیگر، همان.
- ^{۴۳} نگاه کنید به: محمود نیکبخت، *از گمشدگی تا رهایی*، ص. ۹۱، مؤسسه انتشارات مشعل، چاپ اول ۱۳۷۲، اصفهان.
- ^{۴۴} شعر تولدی دیگر، دفتر تولدی دیگر، فروغ فرخزاد، *مجموعه سروده‌ها*، نشر شادان، چاپ اول ۱۳۸۳، تهران.
- ^{۴۵} شعر کسی می‌آید، دفتر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، همان.
- ^{۴۶} نگاه کنید به: سروش دباغ، "تنهاتر از یک برگ"، ص. ۵، سایت شخصی ایشان.
- ^{۴۷} شعر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، دفتر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، فروغ فرخزاد، *مجموعه سروده‌ها*، نشر شادان، چاپ اول ۱۳۸۳، تهران.
- ^{۴۸} شعر پرندۀ مردنی است، دفتر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، همان.
- ^{۴۹} شعر دلم برای باغچه می‌سوزد، دفتر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، همان.
- ^{۵۰} نگاه کنید به: محمود نیکبخت، *از گمشدگی تا رهایی*، صص. ۹۳-۹۴، مؤسسه انتشارات مشعل، چاپ اول ۱۳۷۲، اصفهان.
- ^{۵۱} برای آشنایی با مثال‌های بیشتر در این زمینه در شعر فروغ نگاه کنید به اشعار دفتر ایمان بیاورید به آغاز فصل سرد: شعرهای ایمان بیاورید به آغاز فصل سرد، بعد از تو، پنجره، دلم برای باغچه می‌سوزد، تنها صداست که می‌ماند.
- ^{۵۲} شعر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، دفتر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، *مجموعه سروده‌ها*، نشر شادان، چاپ اول ۱۳۸۳، تهران.
- ^{۵۳} شعر بعد از تو، دفتر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، همان.
- ^{۵۴} شعر پرندۀ مردنی است، دفتر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، همان.
- ^{۵۵} شعر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، دفتر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، همان.
- ^{۵۶} سارتر این مفهوم را در مقابل مفاهیمی همچون اصالت ماده و اصالت ایده به کار برده‌است. او بر این باور نیست که عمل صرفاً زاده محیط است؛ از طرف دیگر معتقد نیست که فرد از محیط، یعنی جهان بیرون از خود، یکسره فارغ است. از نظر سارتر هر حقیقت و عملی هم متضمن ماده و محیط پیرامونی آن است و هم متضمن ایده و درون‌گرایی انسانی، یعنی آن‌چه بشر از خود می‌سازد. نگاه کنید به پانوش ص. ۲۱: از: ژان پل سارتر، *اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر*، ترجمه مصطفی رحیمی، انتشارات نیلوفر، چاپ چهاردهم زمستان ۱۳۹۱، تهران.
- ^{۵۷} نگاه کنید به: ژان پل سارتر، *اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر*، ترجمه مصطفی رحیمی، صص. ۷۷-۷۹، انتشارات نیلوفر، چاپ چهاردهم زمستان ۱۳۹۱، تهران.
- ^{۵۸} شعر روی خاک از دفتر تولدی دیگر، فروغ فرخزاد، *مجموعه سروده‌ها*، نشر شادان، چاپ اول ۱۳۸۳، تهران.
- ^{۵۹} نگاه کنید به پانوش ص. ۲۱: از: ژان پل سارتر، *اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر*، ترجمه مصطفی رحیمی، انتشارات نیلوفر، چاپ چهاردهم زمستان ۱۳۹۱، تهران.
- ^{۶۰} شعر آیه‌های زمینی از دفتر تولدی دیگر، فروغ فرخزاد، *مجموعه سروده‌ها*، نشر شادان، چاپ اول ۱۳۸۳، تهران.
- ^{۶۱} شعر تنها صداست که می‌ماند از دفتر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، همان.
- ^{۶۲} نگاه کنید به: شهناز مرادی کوچی، *شناخت نامه فروغ*، ص. ۵۶۴، نشر قطره، چاپ دوم ۱۳۸۴، تهران.